

راوی سوگ در روایت شکوه

سیده فاطمه موسوی

لقل

بدون این که ذره‌ای عصبانی شود، با آرامش خاصی می‌گوید: من باقرم.

می‌گویم: تو فرزند زنی آشپز هستی.

... این حرفه او بوده است [و ننگ و عاری برای او نخواهد بود]

می‌گوید: تو فرزند زنی سیاه چرده و زنگی و... هستی.

با نرمی جواب می‌دهد: اگر تو راست می‌گویی و مادرم آن گونه که تو توصیف می‌کنی، بوده است، پس از خدا می‌خواهم او را بیامزد و اگر ادعاهای تو دروغ و بی‌اساس است، از خداوند می‌خواهم تو را بیامزد.

نصرانی از حلم و بردباری عجیب او به شگفت می‌آید و اسلام می‌آورد.

پس از نماز بر جنازه، مراسم تدفین ادامه می‌یابد. صاحب عزا از امام سیاست‌گذاری می‌کند و می‌گوید: شما توان راه رفتن زیادی ندارید، به همین اندازه که لطف کرده و در تشییع جنازه شرکت کرده‌اید، متشکریم.

به امام می‌گویم: بهتر است بازگردیم، زیرا من سؤالی دارم که می‌خواهم از محضرتان استفاده کنم.

ایشان می‌فرمایند: [ای زراره] به کار خود ادامه بده. ما با اجازه‌ی صاحب عزا نیامده‌ایم تا با اجازه او بازگردیم. تشییع جنازه یک مؤمن، فضل و پاداشی دارد که ما به خاطر آن آمده‌ایم. به هر مقدار که انسان به تشییع ادامه دهد و به مؤمن حرمت نهد، از خداوند پاداش می‌گیرد.

بیمار که شدند، به من فرمودند «عده‌ای از مردم مدینه را خبر کن تا نزد من آیند و شاهد وصیت من باشند.» هنگامی که آمدند ایشان این گونه وصیت نمود: «فرزندم جعفر... هنگامی که من رحلت کردم مرا غسل داده و کفن می‌نمای، آن گاه برای من قبر آماده می‌سازی و اگر دیدی رسول الله لحد برای من آماده ساخته است، تصدیق می‌کنید. قبر مرا به مقدار چهار انگشت از سطح زمین بالا می‌آوری و بر روی قبر آب می‌پاشی.»

ایشان که رفتند، گفتم: این دستورها را به من می‌فرمودی، انجام می‌دادم نیازی به حضور شاهدان نبود. پدرم فرمودند: برای این آنها را شاهد گرفتم که بدانند تو وصی من هستی و در باب امامت نزاع و اختلاف پدید نیاید.

منبع:

۱. امام باقر (علیه السلام) الگوی زندگی، حبیب‌الله احمدی، قم، فاطیما ۱۳۸۳.

۲. امام باقر (علیه السلام) جلوه امامت در افق دانش، احمد ترابی، مشهد، آستان قدس رضوی ۱۳۷۳.

۳. در مکتب فجر دانش‌ها حضرت امام باقر (علیه السلام) دکتر علی قائمی، امید ۱۳۷۶.

وضع شیعیان و دوستان ایشان چندان خوب نیست. آقا همیشه برای میهمانان خود بهترین غذاها را تدارک می‌بینند و به عنوان هدیه مقداری لباس و پول به آنها می‌بخشند. گاهی تا پانصد هزار درهم هدیه می‌دهند. من که خدمتکار ایشانم، گاهی به ایشان می‌گویم: آقا! خرج خانواده‌ی خود شما سنگین است و از نظر درآمد وضع متوسطی دارید، بهتر نیست که در پذیرایی از میهمانان و دوستان با احتیاط بیش‌تری رفتار کنید؟ می‌فرمایند: ای سلمی! نیکی دنیا، رسیدگی به برادران و دوستان و آشنایان است.

تهی‌دست شده‌ام و امیدی به دوستانم ندارم. به ناچار نزد امام می‌روم و او را از حال خود آگاه می‌کنم. ایشان می‌فرمایند: بد برادری است، آن برادری که به هنگام ثروت و توانمندی حالت را پیرسد و تو را در نظر داشته باشد ولی زمانی که تهی‌دست و نیازمند شدی از تو ببرد و سراغت نیاید.

سپس ایشان به خدمتکارشان دستور می‌دهند تا هفتصد درهم برای من بیاورد. می‌فرمایند: این مقدار را خرج کن و هرگاه تمام شد و نیاز داشتی، باز مرا از حال خود با خبر ساز.

ایشان همیشه به شاگردانشان می‌فرمایند: اگر همه‌ی مردم به شما بگویند تو آدم بدی هستی، باید بکوشی سخن آنها تو را غمگین نسازد و اگر گفتند تو آدم صالحی هستی باز هم سخن آنها تو را شادمان نسازد.

مرد نصرانی با تمسخر می‌گوید: تو بقر هستی.